

زبان انسان و زبان حیوان

زبان به عنوان یکی از مهم‌ترین وسایل ارتباطی در جامعه انسانی از صدها ترکیب شده است و در حکم دستگامی از علائم دهانی-گوشی است، و با اینکه از کاربرد آن و نیز شیوه ارتباط در میان حیوانات مکرر سخن رفته است، محققان کمتر در صدد مقایسه زبان انسان با زبان حیوان برآمده‌اند. از این جهت است که امروزه این مسأله که آیا زبان انسان از نظر کیفی چیزی متفاوت از ارتباط میان حیوانات است و یا آنکه تفاوت موجود صرفاً از نظر کمی مطرح است هنوز مورد بحث است. مقاله حاضر که توسط «آدام شاف» (Adam Schaff) فیلسوف معاصر لهستانی نوشته شده است و به همت «دکتر چنگیز پهلوان» دانشیار دانشگاه فارابی به فارسی ترجمه شده است در این جهت است که به سئوال بالا و سایر مسائل مرتبط با این امر پاسخ دهد. اهمیت مقاله حاضر در این است که مهم‌ترین عقاید موجود در زمینه مقایسه زبان انسان و زبان حیوان را مطرح و نتیجه گیری می‌کند.

این نظر که میان حیوانات ارتباط وجود دارد، و آنها می‌توانند از این طریق بر رفتار متقابل خود تأثیر بگذارند نظری پیش پا افتاده است. این ارتباط جزئی مهمی از انطباق زیست‌شناسانه‌ی ارگانیسم حیوانی با محیط خود و عنصر مهمی از پیکارش به مخاطب زندگی است. می‌توان با جرأت ادعا کرد که انواع حیواناتی که قادر به حفظ این قابلیت نیستند از نظر زیست‌شناسی دوام نمی‌آورند.

در مقابل، مسأله‌ی جالب توجه اما نه پیش پا افتاده، این است که آیا این قابلیت کاملاً گونه‌گون ارتباط در جهان حیوانی را می‌توان زبان و سخن نامید؟ مقصود از «سخن» فرآیند مشخص خبردهی متقابل به‌مدد نشانه‌ها، به خصوص نشانه‌های

نامه پژوهشکده، سال دوم،
شماره چهارم، زمستان ۱۳۵۷

صوتی ، است ؛ و مقصود از «زبان» نظام قواعد علم معانی و قواعد دستوری است که از این فرایند مشخص «سخن» گفتن منبعث شده است .

بدین‌ی‌است اگر ما تعریفی انتخاب کنیم که جنبه‌ی لفاظی داشته باشد مسأله‌ی یاد شده در بالا پیش پا افتاده می‌شود . مثال: اگر برحسب تعریف معنای واژه‌ی «زبان» را با معنای واژه‌ی «ارتباط» مترادف می‌توان دانست ، پس می‌توان برحسب تعریف معنای واژه «زبان» را نیز به معنای اصطلاح «ارتباط ویژه‌ی انسان» محدود کرد . لیکن در این صورت به‌سبب همین لفاظی مسأله دیگر جالب نخواهد بود . آنچه در اینجا مورد علاقه‌ی ماست نکته‌ی دیگری است : آیا این بسط و تحدید معنای واژه‌ی «زبان» با واقعیت موضوعی که زبان نمایشگر آنست تطبیق می‌کند ؟

ما به دنبال به دست آوردن یک تعریف قراردادی نیستیم ، بلکه در پی مفهوم واقعی «زبان» پرسش می‌کنیم ؛ در پی تفاوت‌های واقعی میان موضوعهائی پرسش می‌کنیم که برای آنها منطقاً نامهای گونه‌گونی (زبان ، ارتباط) استعمال می‌کنیم ، یا در پی نبودن این تفاوتها - که در چنین حالتی باید برای هر دو نام واحدی برگزید . این پرسش نه فقط پیش پا افتاده نیست بلکه برعکس هم نظراً و هم عملاً برای دست یافتن به شناسائی‌های جدید ارزش بسیار دارد .

نکته‌ی اساسی در تاریخ طولانی مسأله بر سر همین پرسش است ، حتی اگر همواره جنبه‌ی محتوایی آن کاملاً متمایز از جنبه‌ی لفاظی آن نبوده باشد . آنچه برای ما در اینجا مطرح است تاریخ مسأله نیست ؛ ما به آن تنها اشاره می‌کنیم تا اهمیت تمامی پرسش را روشن سازیم .

به تازگی این مسأله مقامی والا به دست آورده و دوباره «مدرن» شده است . توجهی که به آن می‌شود امروزه از حوزه‌ی گروه کارشناسانی که تاکنون سرگرم آن بوده‌اند (به‌ویژه روانشناسان حیوان و زبان) فراتر رفته‌است و علت آن را باید در مدارج گیج کننده‌ای که علم نشانه‌شناسی (Semiologie-Semiotik) پیموده جستجو کرد . این زمان فقط زبان‌شناسان نیستند که به آن می‌پردازند ، بلکه گروه‌های وسیعتری از نمایندگان رشته‌های مختلف علمی علاقه مند به یک نظریه‌ی عمومی نشانه‌ها - به مفهومی که «دوسور» (De Saussure) از علم نشانه‌شناسی به دست داده - هستند . در این جریان یک علم نشانه‌شناسی حیوانی (Zoo-Semiotik) به مفهوم وسیع «سبولک» (Sebeok) در سال ۱۹۶۶) تکامل پیدا کرده و در واقع به عنوان شاخه‌ای از علم درآمده است که کوشش‌های گونه‌گون رشته‌های مختلف علمی مربوط به کشف ارتباطات حیوانی را در خود گرد می‌آورد . «سبولک» در اینجا رشته‌های گونه‌گون علمی را برمی‌شمارد : از بیواکوستیک

[میدانشناسی موجود زنده] و بیوشیمی [شیمی موجود زنده]، تشریح تانیزولوژی حواس و فیزیولوژی اعصاب، و همچنین از روانشناسی تطبیقی و حیوان شناسی تطبیقی تا انسانشناسی و زبانشناسی). همه‌ی این پژوهشها به دو منظور صورت می‌گیرد: از یکسو معرفت بهتر بر واقعیاتی که به ارتباط حیوانات مربوط می‌شود مطرح است، و از سوی دیگر مقابله‌ی این واقعیات با ارتباط میان انسانها تا پژوهشی در نوع خود ژرفتر را ممکن سازد.

در اینجا برای ما همین جنبه‌ی دوم مسأله جالب توجه است. مطالعه درباره‌ی نظام‌های ارتباط حیوانات اکنون کاری کاملاً تخصصی است، ولی به هر صورت از مرزهای روانشناسی حیوانی فراتر می‌رود و صلاحیت بیشتری را طلب می‌کند. ضرورتی ندارد تا به‌مخلافه کردن دست‌آوردهای مطالعات یاد شده بپردازیم، چه در این باره کتابهای درخشانی یافت می‌شوند (مثلاً کارهای «کاینز» Kainz در سال ۱۹۶۱ یا گزارشهای بعدی که «سبوک» در ۱۹۶۶ ذکر می‌کند). به‌رحال نتیجه‌گیریهای کلی از این مطالعات و دست‌آوردهای آنها پیرامون ماهیت ارتباط حیوانات قابل توصیف است؛ زیرا که این چنین نتیجه‌گیریهایی همواره شامل تفسیرهای مختلفی است، اگرچه متکی به مصالح واحدی باشد. به‌جز واقعیاتی که در تجربه به اثبات رسیده‌اند، عوامل دیگری نیز در اینجا مؤثراند (به‌ویژه مبانی کلی نظری). نگرش روش‌شناسانه و فلسفی کسی را که به نتیجه‌گیریهای کلی می‌پردازد نیز باید از آن جمله دانست.

لیکن اهمیت این مطالعات برای علم نشانه‌شناسی زبان انسانی و درک بهتر ویژگیهای نشانه‌های آن به‌گونه‌ی دیگری است. خاصه به وسیله‌ی برابر قرار دادن نظام نشانه‌ها که دارای عناصر مشترک و متشابه هستند، می‌توان به بهترین وجهی سیمای متفاوت آنها را نشان داد. در این صورت این بررسیها به حوزه‌ی نتیجه‌گیریهای کلی منحصر می‌شوند که به هیچ وجه به وسیله‌ی مصالح اولیه‌ی تجربی دقیق نمی‌شوند. درست به‌همین دلیل آنها در صلاحیت نظریه‌ساز - زبانشناس، روانشناس زبان، فیلسوف زبان - قرار می‌گیرند.

می‌خواهم دخالتم را در این زمینه نه فقط به‌عنوان یک فیلسوف توجیه کنم، بلکه توضیح دهم که این دخالت چه هدفی را تعقیب می‌کند. به‌خصوص آنچه برای من مطرح است به دست آوردن زمینه‌ای نو در تفکر راجع به ویژگیهای نشانه‌های زبانی و زبان انسانی است. این نکته برای من اهمیت بسیار دارد. درحالیکه مسأله‌ی ویژگی نشانه‌ی زبانی در مقابل دیگر نشانه‌ها که معرفت انسانی با آنها عمل می‌کند بررسی می‌شود، یک چیز که برای فهم این ویژگی دارای ارزش فراوان است فراموش می‌گردد و آن تفاوت میان نشانه‌هایی است که اجزای زبان انسانی هستند و نشانه‌هایی که به دیگر

نظام‌های ارتباطی تعلق دارند. در راه هدف یاد شده باید تمامی مسأله را در نظر داشت: زبان و خصصت‌های ویژه‌ی آن که به آشکارترین وجهی در مقایسه با دیگر نظام‌های ارتباطی عیان می‌شود.

« مفهوم « زبان » در جهان حیوانی فقط از بد بکار بردن این اصطلاح ناشی می‌شود. تا این زمان هیچ‌کس نتوانسته است ثابت کند که حیوانات - حتی به ابتدائی‌ترین گونه - صاحب شکلی از بیان باشند که از خصصت و کارکرد زبان انسانی برخوردار باشد. کلیه‌ی مشاهدات جدی در جوامع حیوانی، و همه‌ی کوششها برای آنکه به مدد شیوه‌های گونه‌گون، شکلی از زبان را که قابل مقایسه با زبان انسانی باشد فراهم آورند یا نظارت کنند، به ناکامی انجامیده است؛ و روشن نیست آن حیواناتی که فریادهای مختلف سر می‌دهند، آیا به همین نظر معرف رفتاری هستند تا بر مبنای آن ما به خود اجازه دهیم نتیجه بگیریم که این حیوانات متقابلاً برخی پیام‌های « تکلم شده » به هم می‌رسانند؟ به نظر می‌رسد که در جهان حیوانات، حتی نوع عالیت‌ر حیوانات، شرایط اساسی يك تفاهم ویژه‌ی زبانی وجود ندارد » (۱).

این نظر « بنویست » (E. Benveniste) که در مقاله‌ای در نخستین شماره‌ی مجله‌ی « دیوژن » در سال ۱۹۵۲ انتشار یافت و سبب بحث‌های فراوانی شد، کاملاً و دقیقاً مبین نظر من در این مورد نیز هست. در زیر من دلایلی در تأیید این نظر گاه خواهم آورد.

قبل از آنکه به این وظیفه بپردازم، باید يك مسأله‌ی مقدماتی را پاسخ بگویم که حربه‌ی اصلی تکامل‌گرایان در ادراکشان از زبان است.

اینان می‌گویند منشاء تکملی انسان در جهان حیوانی است. انسان صفات بسیاری داراست که با حیوانات مشترک است و قابلیت زبانی نیز استثنائی به‌شمار نمی‌رود. در واقع در جهان حیوانی، به عنوان ابزار ارتباط، زبان شکل گرفته‌ای وجود ندارد که مشابه با زبان صوتی انسان باشد؛ اما در جهان حیوانی همه‌ی عناصر اساسی زبان یافت می‌شوند و از درون آنها زبان به‌طور تکاملی مشتق می‌شود. این عناصر و نظام‌های رشد یافته‌ی ارتباطی - آنطور که بعضی‌ها ادعا می‌کنند - می‌توانند مدعی عنوان « زبان » بشوند گرچه با زبان انسانی متفاوتند. از اینرو بیروان این نظریه اضافه می‌کنند که حاشا کردن وجود زبان در حیوانات و تلقی زبان انسانی به عنوان چیزی ماهیتاً متفاوت از ارتباط حیوانات نادرست است.

من نمی‌گویم که حتی يك نفر از بیروان تکامل‌گرایان این گونه و صریحاً نظر یاد شده را بیان می‌کند؛ من می‌گویم که این نظر در خلال بررسی‌های تکامل‌گرایان مشاهده می‌شود و می‌توان آن را از مجموعه‌ی موضعگیری آنها استخراج کرد.

مثلا یکی از نمایندگان مهم روانشناسی حیوانی به نام «او. کهلر» (O. Kohler)

چنین می نویسد :

« همانگونه که در موجود غیر زنده همانندیهایی با اکثر خصوصیات زندگی وجود دارد ، ولی هیچگاه همه‌ی این همانندیها همراه هم نیست ، همانگونه نیز در نزد حیوانات همه‌ی ریشه‌های زبان دیده می‌شوند و با این حال هیچ حیوانی به مفهوم انسانی زبان ندارد : اینجا مانند آنجا مرز دقیقی با برجاست . در این میان این پرسش پیش می‌آید که آیا این مرز غیرقابل عبور است و آیا این مهمترین تفاوت‌ها را در انواع (صاحب زبان بودن انسان - نبودن زبان در نزد میمون‌های انسان نما و دیگر حیوانات) می‌توان به همان اندازه درک کرد که دیگر تفاوت‌هایی که در جنس و نوع از طریق تکامل تاریخی به وجود می‌آید؟ » (۲).

مسئله به گونه‌ای روشن در اینجا مطرح شده و به هیچ وجه کم اهمیت نیست: نکته بر سر این است که حق داشته باشیم به پیچیدگی کارمان از زاویه‌ی ویژگی زبان انسانی نگاه کنیم و در عین حال به ارتباط حیوانات لفظ « زبان » را اطلاق نکنیم. از طرف دیگر این یک مشکل عمومی است که تکامل‌گرایان و نمایندگان روش‌های مختلف تحلیلی ژنتیک با استدلال‌های خود دچار آن می‌شوند. بدون شک آنها حق دارند که بر خصلت تکاملی پدیده‌ها تأکید کنند و در رابطه با آن فرضیات مناسبی برای شیوه‌های تحقیقشان بنیان نهند. اما آنها زمانی به دین بست کشیده می‌شوند که در نظریه‌های تکامل‌گرایانه به ناحق افراط می‌ورزند و انکار می‌کنند که نگرستن به هر مرحله از جریان تکامل تنها از نظرگاه تغییرات کیفی احتمالی که در آن رخ می‌دهد درست است.

در اصل در اینجا جدل پیرس یک مسأله‌ی مورد مناقشه‌ی قدیمی میان هواداران دو نظریه است : هواداران نظریه‌ای که در دریافت خود از جهان هستی به تداوم قائل‌اند ، و هواداران نظریه‌ای که به عدم تداوم باور دارند . آنان که به تداوم در تکامل معتقدند و آنان که به عدم تداوم . مسأله و موضوع مورد مناقشه خصلت فلسفی دارد و دست کم آنچه به ریشه‌های بلا فصل مسائل نوین (مدرن) مربوط می‌شود ، به « دیالکتیک هگلی » باز می‌گردد . مسأله همچنین از علوم طبیعی ، بخصوص و کاملاً بی‌واسطه از طریق چرخش‌های تاریخی تکامل‌گرایی مکتب داروینی ، به شعور جدید رخنه کرده است؛ از تفسیر ساده‌گرای این مکتب که تداوم تغییرات کمی را به شکل خطوط متداوم قابل ترسیم یا نمودار می‌داند گرفته تا تفسیر آن به مفهوم جهش که به تغییرات کیفی می‌انجامد و شکننده‌ی تداوم خط تکامل است . البته در اینجا مشکلاتی آشکار می‌شود که با تفاوت گذاشتن میان تغییرات کیفی و کمی مربوط است و همین‌طور با ضرورت ایجاد یک نظام کمکی به

هنگامی که پدیده‌ای در تکامل خود، توأمان، هم‌نمایشگر تغییرات کمی و هم تغییرات کیفی است. اما در پیچیدگی‌هایی از این نوع چنین مشکلاتی ناگزیر است و می‌توان آنها را کنار نهاد (علاقتمندان می‌توانند به بررسی‌های فلسفی در این باره مراجعه کنند). با قدری ساده کردن موضوع می‌توان به مدد عقل سلیم با مسأله روبرو شد و نتایج تفکرات مشابه در زمینه‌های دیگر را به مسأله‌ی اصلی مورد بحث انتقال داد. گاه ممکن است این نتایج ظنی ناچیز داشته باشد، ولی بهر صورت دارای ارزش ویژه‌ای است.

انسان - نوع انسان خردمند (Homo Sapiens) - بخشی از طبیعت زنده است و از نظر تکوینی (Genetic) محصول تکامل طبیعت است. این واقعیت دیگر هیچ‌کجا در قلمرو علم مورد پرسش قرار نمی‌گیرد. ما قادریم هر یک از خصوصیات ارگانیسم انسانی را - کمابیش دقیق - از تاریخ تکامل طبیعت زنده مشتق کنیم و در غایت، شکل آغازین آن را در نزد دیگر انواع نشان دهیم. از آنچه گفته شد این نظریه به دست نمی‌آید که نوع انسان خردمند؛ پیش از آنکه همه‌ی صفات انسانی به شکل تکامل یافته و باهم تظاهر کرده باشد، وجود داشته و تظاهر این نوع هیچ تغییرات کیفی در درون تکامل طبیعت زنده وجود نیاورده است، و نه آنکه - نتیجه‌ی منطقی آنچه در بالا یاد شد - پدیده‌ی «انسان» را از جنبه‌ی ویژگی‌هایش مشاهده کردن موجه نیست - یعنی نه فقط از جنبه‌ای که او را با دیگر تظاهرات طبیعت پیوند می‌دهد، بلکه بخصوص آنچه که او را از این تظاهرات مجزا و متفاوت می‌گرداند و نتیجتاً متمایز.

مثالهای مشابه بسیاری را می‌توان بر آنچه آورده شد افزود، لیکن ما می‌کشیم توضیحات بالا را با این اظهار نظر عمومیت دهیم که تداومی وجود دارد؛ و قابلیت این که یک پدیده‌ی موجود در داخل یک جریان تکامل قرار بگیرد، نه امکان جدا کردن این پدیده از جریان تکاملش را منتفی می‌سازد و نه به این وسیله بررسی و تحقیق ویژگی آن به عنوان یک وظیفه‌ی مهم نظری و عملی غیر ممکن می‌شود. یا به زبان دیگر: اشکالی ندارد که (به رغم تأیید ارتباطات تکوینی - ژنتیک - یک پدیده‌ی موجود، با دیگر پدیده‌هایی که به جریان تکامل واحدی تعلق دارند و با پذیرفتن همه‌ی نقاط مشترک آنها) عنصر نو و ویژگی پدیده‌ی مورد توجه ما توأمان نشان داده شود. در این حال عنصر نو و ویژگی می‌تواند بر اساس پیوند جدیدی از عناصر از قبل موجود قرار داشته باشد، یا بر اساس اصلاح و تغییر این عناصر یا تشکیل عناصر جدیدی که از قبل وجود نداشته‌اند یا بالاخره بر اساس ترکیب مخصوصی از همه‌ی این امکانات؛ پیوند عناصر موجود به شکل ساخت جدیدی که، بموجب آن، این عناصر خود را تغییر می‌دهند و تمامیتی که به این ترتیب ایجاد می‌شود دارای وضعیت کاملاً جدیدی است.

در اینجا با مسأله کلی‌تری سروکار داریم: رابطه‌ی متقابل فرایند (Prozess) و ساخت (Struktur) که نه تنها نافی یکدیگر نیستند، برعکس مکمل یکدیگرند. ما می‌خواهیم این نکته را به زبان مخصوص مسأله‌ی مورد بحث منتقل کنیم.

بسیاری از ویژگی‌های زبان صوتی انسان - در شکل جنینی - دارای تشابه‌هایی است که در ارتباط میان حیوانات بروز می‌کنند: ایجاد صوت، حرکاتی که همراه آن می‌آیند و حرکات صورت (Mimik)، تأثیری که از این راه بر سلوک همنوع نهاده می‌شود و غیره. این بدون شك نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی تکوینی میان قابلیت انسان در داشتن زبان است و عناصر جنینی آن که در جهان حیوانی بروز می‌نماید، نشان‌دهنده‌ی خصوصیت تکاملی زبان است. اما در ضمن در پرتو تجزیه و تحلیل زبان و سخن انسانی آشکار می‌شود که در اینجا عناصر مشابه وجود ندارند، که این عناصر - خارج از زبان انسان - همگی با هم در چارچوب یک ساخت یافتنی شوند، که علاوه بر این زبان انسانی صفات جدیدی را داراست که تنها متعلق به اویند و در هیچ کجای جهان حیوانی وجود ندارند. بنابراین مسأله برسر پدیده‌ای است که با دیگر حلقه‌های زنجیر تکامل از نظر تکوینی پیوسته است ولی در عین حال در ساخت خود از نظر کیفی پدیده‌ی جدیدی را نمایش می‌دهد. به این خاطر شایسته است نام ویژه‌ای به آن اطلاق کنیم که این ویژگی را متبلور کند.

تا هنگامی که تمامی مسأله‌ی مورد مناقشه برسر نامگذاری باشد، آنهم بر سر این که آیا نام «زبان» را هم می‌توان برای ارتباط حیوانات بکار برد، به ناچار در سطح پدیده‌ها گرتار باقی خواهیم ماند. در محتوا لیکن مسأله‌ی زیر در مقابل ما قرار دارد: آیا زبان انسانها از نظر کیفی و، به این مفهوم، چیزی ماهیتاً متفاوت از ارتباط حیوانات است یا که این تفاوت تنها از نظر کمی وجود دارد.

موضوع، درغایت، به مسأله محتوایی مربوط می‌شود. اگر در واقع زبان انسانی از نظر کیفی از ارتباط حیوانات متفاوت باشد، آنگاه بلاحت خواهد بود برایش نام ویژه‌ای قابل نشویم، نامی که این زبان را از دیگر اشکال ارتباط مشخص گرداند. (یعنی یا نام «زبان» را به کار بریم یا اگر بعضی ملاحظات، تعمیم «زبان» را بر ارتباط حیوانات نیز ضرور می‌کند، واژه‌ی جدیدی وضع کنیم) در این وضعیت مشابهتی وسیع میان ساخت‌هایی که از نظر کیفی جدید هستند وجود خواهد داشت، ساخت‌هایی که در درون فرایند بزرگ تکامل از نظر تکوینی با دیگر ساخت‌ها مربوطند. به این ترتیب می‌توان منطقاً از نوع انسان خردمند حق کامل داشتن نام «انسان» را سلب کرد و در عین حال تعریف تجزیه (آنالیز) را می‌باید به بادام شکستن میمون‌ها نیز تعمیم داد. زیرا که مادر اینجا همانگونه که «انگلس» در «دیالکتیک طبیعت» خود نظر می‌دهد، با هسته‌ی یک تجزیه

(آنالیز) سروکار داریم و غیره و غیره . . . و این ، آشکارا ، امری بیهوده است . اگر قرار باشد سلسله مراتب این طرز فکر منطقاً دنبال شود ، می باید اصلاً از نام‌هایی که اشیاء و پدیده‌ها را از هم تفکیک می کند صرف‌نظر کرد ، زیرا - در پرتو دیالکتیک - تمامی واقعیت ، يك‌فرایند پایان ناپذیر است و همدی چیزها با هر چیز مرتبط پیوسته است و در رابطه‌ی متقابل قرار دارد . اما از این همه چه حاصل ؟ حتی در پرتو يك جهان‌بینی که بطور ریشه‌یی مبتنی بر تکامل تاریخی ، تداوم و دیالکتیک باشد نه ثبات نسبی ساخت‌های ملموسی که در این فرایند وجود دارند از بین می رود ، نه نیاز علمی به ادراک و اثبات آنها و نه ، همچنین ، اهمیت چنین معرفت‌هایی - همدی اینها کوشش‌های سزاواری در زمینه‌ی زبان می طلبد ، اگر ما به مقابلیت مرموز تفکر بدون کلام اعتقاد نداشته باشیم . آنچه در بالا گفته شد تماماً به تفاوت اصطلاح‌شناسانه (ترمینولوژیک) که میان زبان انسان و ارتباط حیوانات وجود دارد هم مربوط می شود . در تحلیل نهایی کل مسأله به يك پرسش محتوایی باز می گردد : آیا زبان انسانی نمایشگر صفاتی است که از نظر کیفی با هر گونه نظام ارتباط حیوانی متفاوت است یا نه ؟

کتابهای تخصصی اساساً در اینجا واجد يك نظر گاه مشترك اند : زبان يك پدیده‌ی ویژه‌ی انسانی است و به این دلیل می تواند به عنوان یکی از مهمترین ملاک‌های تفاوت انسان از غیر انسانها بکار رود . آن موجودات زنده‌ای که قابلیت صحبت کردن دارند ، انسان هستند ؛ آنتهایی که برعکس فائد این قابلیتند (ما در اینجا به موارد استثنایی آسیب - شناسانه کار نداریم ، موردی که يك موجود انسانی در اثر اختلالات معینی قابلیت سخن گفتن خود را از دست بدهد) انسان نیستند . این تقسیم بندی دو گانه می تواند تنها از راه تجربه بی اعتبار گردد ، و آنهم در صورتی که روی کره‌ی زمین یا دیگر سیارات موجودات زنده‌ای یافت شوند که بر اساس ملاک‌های دیگر (مثلاً ملاک‌های فیزیولوژی - تشریحی) در شمار نوع « انسان » محسوب نشوند اما به رغم آن دارای قابلیت سخن گفتن باشند . اما چگونه می توان مدعی چنین چیزی شد ، وقتی که ما نام « زبان » را به موارد آشنا به ذهن از ارتباط حیوانی اطلاق نمی کنیم ؟ می باید فهرستی منظم و معین از ویژگی‌هایی داشت که وجود آنها يك نظام ارتباطی را به عنوان زبان مشخص کند و در عین حال نقصان هر يك از این ویژگیها به ما این اجازه را بدهد که از این نظام ارتباطی هر حقی را سلب کنیم . رهنمون ما در این کار امتناع از اطلاق نام « زبان » به نظام‌های گونه گون ارتباط حیوانی است (هر چند نه همیشه آگاهانه و نه با در دست داشتن فهرست کاملی از خصوصیات که مختص زبان هستند) ؛ و حق این است که در آینده نیز به گاه تصمیم گیری ، بگذاریم چنین ملاکی رهنمون ما باشد .

در کتابهای تخصصی بیشترین همگونی با نوع برداشت‌ها در این زمینه می توان

در کوششهای « شارل اف . هوکت » (Charles F. Hockett) یافت. اگر او از سال ۱۹۵۸ء واره به شیوه‌ای مصمانه در تمامی آثارش به این مسأله می‌پردازد، تنها به معنای اهمیت است که او - بنظر من کاملاً بحق - برای این موضوع قائل می‌شود. از سال ۱۹۵۸ بر فهرست این ویژگیها افزوده می‌شود و با افزایش آن (هفت درسالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹، سیزده درسال ۱۹۶۰، شانزده درسال ۱۹۶۳) يك دستگاه پرداخته برای توضیح این ویژگیها نیز ایجاد می‌شود. « هوکت » فهرست خود را به هیچ وجه يك سیاهه‌ی قطعی و کامل نمی‌پندارد و برای همه‌ی ویژگیهایی که بر می‌شمارد مقام و درجه‌ی مساوی قابل نیست. اگرچه من به آثار « هوکت » اتکا می‌کنم (بخصوص به کارهایش درسالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۶۳)، اما بر آن قصد نیستم که به تکرار قهرست وی مبادرت کنم که به سهولت در این نوشته‌ها یافت می‌شوند، و نه خود را درست با نظریات او - آنجا که مربوط به اهمیت و سلسله‌مراتب ویژگیهای یاد شده می‌شود - موافق جلوه‌دهیم. آنچه برای من مطرح است، اشاره و توجه به آن ویژگیهایی است که - بنظر من - مختص زبان هستند و برای درك تفاوت زبان و ارتباط حیوانات اهمیت ویژه‌ای دارند، زیرا که این ویژگیها تنها و منحصرآ در زبان تجلی می‌کنند.

من بخصوص در اینجا به يك صفت اشاره می‌کنم که « هوکت » آنرا « دوگانگی الگوی » (Duality of Patterning) نام می‌نهد و برای آن « آندره مارتینه » که اصل فکر از او نشأت می‌گیرد (اگرچه اصل این فکر بدیع نیست و از اصول ساخت گرائی زبانی منشعب می‌شود) اصطلاح « تفکیک دوگانه » (La double articulation) را استعمال می‌کند. به این ترتیب ما هم با وفامندی به اصطلاح اصلی، آنرا تفکیک دوگانه‌ی زبان می‌نامیم.

« هوکت » معتقد است که - از نظر گاه تکوینی - این تفکیک (Articulation) یکی از صفاتی است که در چارچوب تکامل زبان، بعدها بوجود آمده است. اما بهر حال این ثمره‌ی صفت « مولدیت » است. « مولدیت » به این معنی که آدم می‌تواند به مدد زبان اظهاراتی بکنند که محتوای آنها نواست، یعنی به همین شکل هیچگاه بیان نشد است. این يك فرض مخاطره آمیز است، چه می‌توان با همین فرض ترتیب معکوس آنرا مورد دفاع قرار داد. اما این نکته‌ای است درحاشیه. آنچه برای ما مطرح است تکیه بر اهمیت « تفکیک دوگانه » است که تنها ویژه‌ی زبان انسانی است.

مسأله‌ای که « آندره مارتینه » بطور عمده در دو اثرش که اینجا مورد ملاحظه قرار گرفته‌اند (۱۹۴۹ و ۱۹۵۷) بررسی کرده است با مسأله‌ی مورد علاقه‌ی ما مطابقت می‌کند: چگونه می‌توان زبان را از دیگر نظام‌های ارتباطی متمایز کرد؟ در این راه‌وی

وظیفه‌ی زبان‌شناسی را نیز در « تعیین ویژگی‌هایی می‌داند که خاص زبان انسانی هستند؛ به این ترتیب زبان در برابر هر شکل دیگری از ارتباط قرار می‌گیرد که امر مشاهده و توصیف آن در حوزه‌ی اختیارات زبان‌شناس به عنوان زبان‌شناس نیست».

« مارتینه » به اطلاق نام « زبان » به هر نظام دلخواهی از نشانه‌های خودمختار معترض است (چیزی که با اصل « دوسوسر » مطابقت دارد) . « مارتینه » درحالی که استعمال واژه‌ی « زبان » را به زبان صوتی تفکیک شده منحصر می‌کند ، ادراک جدیدی از تفکیک زبانی به دست می‌دهد که به عنوان تفکیک درگانه شناخته شده است .

« زبان انسانی را می‌توان به عنوان زبانی که دوگانه تفکیک » شده توصیف کرد ، و ما آنرا پیرونظر « لوئی هیلمسو » (Louis Hjelmslev) جنبه‌های محتوا و بیان می‌نامیم .

(...) از نظرگاه محتوا آنچه که تفکیک زبانی نام دارد چنین است : برای بیان موقعیتی که در برابر فرد چون تمامیتی اجتناب ناپذیر به نظر می‌رسد ، تمامیتی که قابل تحلیل است و می‌تواند به تجربیات گذشته‌ی شخصی یا غیر شخصی استعجاله شود ، می‌باید تناوبی از واحدها مورد استفاده قرار گیرد که هر کدام از آنها صاحب ارزش معنایی (سمانتیک) ویژه‌ای هستند .

(...) تفکیک زبانی از نقطه نظر بیان طی دو دهه‌ی اخیر موضوع پژوهشهای ژرفی بوده است . همه‌ی تئوریهای واج (Phonem) بر این فرض متکی است که نشانه‌ی زبان‌شناسی به عنوان نتیجه‌ی واحدهای عالی و بی‌اهمیت می‌تواند تحلیل شود .

در یکی دیگر از آثار « مارتینه » توضیح بیشتر این ادراک را می‌یابیم :
« تفکیک نخست‌میتنی است بر کوچکترین واحدها با دو جنبه (واژه‌ها/ Morphem ، به اعتقاد اکثر ساخت‌گرایان) . تفکیک دیگر مبتنی است بر کوچکترین واحدهای متوالی با کار ویژه‌ی کاملاً متمایز کننده (واج ها / Phonem) .

« مارتینه » چنین ادامه می‌دهد :

« تفکیک دوگانه » به عنوان یک خصیصه که در زبان - به مفهوم عادی کلمه - به مدد مشاهده بر ملا می‌گردد ، به سهولت شکلی عامیانه بخود می‌گیرد ، اما آنگاه که ما آنرا به عنوان معیاری به کار ببریم که به توسط آن زبان از غیر زبان متمایز گردد ، اهمیت مسأله آشکار می‌شود . اگر پذیرفته شود که همه‌ی زبانهایی که زبان‌شناسی واقعاً بررسی می‌کند ، دوگانه تفکیک می‌شوند پس چرا دیگر درنگ کنیم که اصطلاح « زبان » را برای موضوعاتی به کار ببریم که این خصیصه‌ی ویژه را دارا هستند ؟ .

باید به « ژرژ مونین » (Georges Mounin) کاملاً حق داد ، آنجا که اهمیت خاصی

برای کشف تفکیک دو گانه در فهم ویژگی زبان در برابر ارتباط حیوانات قائل است . اگر ما تفکیک دو گانه را به عنوان مفهوم اصلی (*Sensu proprio*) و ویژگیهای زبان به حساب آوریم ، آنگاه دیگر نمی توان از « زبان » حیوانات سخنی بمیان آورد . « مارتینه » بر این نظر است و « بنونیست » نیز در مقاله ی یاد شده مدافع همین نظر گاه است .

یکی دیگر از صفات زبان نیز با تفکیک دو گانه مرتبط است : مولدیت زبان یا - به کلام دیگر - وضوح آن . این واقعیت که زبان تنها از واحدهای معین معنادار (واژه ها Morphem) تشکیل نمی شود ، بلکه همچنین نظامی ویژه از واجها (phonem) می سازد که بر اساس آن می توان معنای تمام بیان را ، با تغییر عناصری که حامل معنا نیستند ، تغییر داد ؛ برای انعطاف زبان و امکانات بیانی آن تعیین کننده است . مهمترین نتیجه ی این موضوع امکان بر زبان آوردن مفاهیمی نو است که تا کنون بر زبان رانده نشده اند ، و همچنین - از نظر گاه شنونده - فهمیدن این مفاهیم . همین نکته نشانه ی زبانی را نه فقط از اعمال غریزی ارتباط حیوانی متمایز می کند ، بلکه همچنین آن را از نشانه های قراردادی انسانی ، مانند راهنماها ، علائم رانندگی ، علائم خبردهی و جز آن متمایز می سازد . ادعا می شود که ارتباط زنبورها بر خوردار از مولدیت مشابهی است (زنبورها به کمک رقص خود اطلاعات گونه گونی راپیرامون جهت و مسافت مکانی که یافته اند تفهیم می کنند) ، اما چنین نظری بر اشتباهی اساسی مبتنی است . اگر چه زنبورها صاحب نظام ارتباطی نسبتاً کاملی هستند ، ولی این نظام محصول فرهنگ آنها نیست (یعنی بوسیله سنت به دیگران واگذار نمی شود) بلکه یک شمره ی زیست شناسی و غریزی است . در همین جا باید قیاس ناپذیری خصیصه مولدیت نظام های ارتباطی و همینطور ویژگی مولدیت زبان را جست که بر اساس شکل بوجود آمدنشان از هم متمایز می شوند .

این ملاحظات یکی دیگر از ویژگیهای زبان را برای ما آشکار می گرداند . زبان از طریق آموزش ، از طریق سنت فرهنگی در اختیار گذاشته می شود ، زیرا که محصولی اجتماعی است ، محصول فرهنگ ، و نه واسطه ی زیست شناسانه ی نسل به نسل از طریق ژنها ، بعنوان عناصر ارثی . این شاید حتی ویژگی اصلی زبان است و با این ویژگی می باید بررسی صفات ویژه ی زبان آغاز شود (من فقط به سبب منطق درونی شیوه تفکر م طور دیگری پیش رفته ام) . این واقعیت که یک پرنده ی آواز خوان اگر به هنگام خردسالی حس شنوایش سلب شود و در انفراد مطلق نگهداری شود همانگونه آواز می خواند که پرنده های دارای حس شنوایی ، که یک زنبور اگر پس از خالی کردن کندو ، از کندو و دیگر زنبورها دور نگهداشته شود ، باز هم رقص ارتباطی خود را می تواند اجرا کند ، اما کودکی که به او صحبت کردن

آموخته نشده باشد) چون که مثلا در افراد کامل بسر برده یا بوسیله حیوانات تربیت یافته باشد) ، تبدیل به انسان « Homoalala » می شود - از نظر ما دارای اهمیت تعیین کننده ای است . به هر حال نمی توان این پدیده را جایی خارج از جامعه انسانی مشاهده کرد ؛ و این صفت فقط به ارتباط انسانی ، به زبان تعلق دارد .

با این نکته بک صفت دیگر در ارتباط نزدیک قرار دارد : انسانی که به یک زبان صحبت می کند می تواند زبان دیگری هم بیاموزد . هر چند ، مثلا ، طوطی ها هم می توانند اصوات کلام انسانی را تقلید کنند ، لیکن تاکنون کسی دلیلی نیاورده است که طوطی ها چنین کاری را از سر عقل تقلید می کنند ؛ یعنی که نه اصوات ، بلکه صحبت کردن را می آموزند . بالاخره می خواهم - بدنبال « هوکت » - به صفت انعکاس پذیری اشاره بدهم : در زبان می توان چیزی درباره خود زبان بیان کرد . این صفت ، بدون تردید ، ویژه زبان انسانی است ، صفتی که حتی آتشترین ستایشگران ارتباط حیوانی ، در این نوع ارتباط نمی یابند . این صفت زبان با کار ویژه ی زبان به عنوان ابزار تجرید و تعمیم که برای پیوند ارگانیک زبان و فکری که با تعاریف کار می کند دارای اهمیت تعیین کننده است ارتباط نزدیک دارد .

هنگامیکه فهرستی از ویژگیهای زبان تنظیم کنیم ، باید حتما رابطه ی زبان با فرایند تجرید و تعمیم به عنوان صفت ویژه ی زبان ذکر شود . کنار گذاشتن این مسأله از طرف « هوکت » موجب نقصان ملموسی در فهرست وی گشته است . این معضل را می توان یا در شکل عام آن بررسی کرد ، یا به عنوان بخشی از مسأله در نظر گرفت ، که به هر حال در شکل مشخص به عنوان بخشی از کل به کار می آید . شیوه ی دوم به نظر من درست تر می آید ، زیرا در این شکل مسأله بطور مشخصی مطرح و در عین حال تأیید و تصدیق ادعاها با هم آسان می شود . به این خاطر پیشنهاد می کنم از این جانب به مسأله نزدیک شویم . من از نظریه ای دفاع می کنم که بر اساس آن زبان دارای کار ویژه ی نشانه گذاری است ، یعنی فقط نشانه های زبانی به عنوان اسامی می توانند بکار روند .

این مسأله به « فریدریش کاینز » (Fr. Kainz) در رابطه با تجزیه و تحلیلش از « زبان » زنبورها می گردد . این نکته وقتی جالبتر می شود که در بابیم در کتابهای تخصصی بندرت چیزی در این باره یافت می شود .

در اینجا حدودی که بر توانائی نمایش « زبان » زنبورها کشیده شده آشکار می شود . خبرگزاری زنبورها می تواند به سبکی قابل اعتماد آنها را درباره ی « که » ، « چقدر » ، و « کجا » (در رابطه با فاصله و جهت) مطلع کند ، ولی نه درباره ی « چه » . در اینجا است که حرکت نمادی عاجز می ماند و جایش را به آزمایش نوش و گردوی گزل می دهد که در

رابطه با شکوفه‌های که زنبور بسویش پرواز می‌کند بخش‌های خبردهی است.

نظام ارتباطی زنبورها - اصولاً «زبان» حیوانی - فاقد نمادهای نام‌گذارنده، نامها، حرف‌های موضوعی و نماینده‌های نشانی برای مفاهیم است.

در جای دیگر، وقتی «کاینز» به تفسیر «کهلر» (Koehler) از ارتباط حیوانات می‌پردازد (کهلر این ارتباط را در فعالی که انگیزنده‌ی اعمال می‌شوند، خلاصه می‌کند) درباره‌ی کارکرد خلاقیت زبانی نامها چنین اظهار نظر می‌کند:

«جملات واقعی تنها بر اساس وجود کلمات واقعی ممکن هستند، به این ترتیب در رابطه‌ی نزدیک باشکلی گرفتن نامها قرار دارند. ولی یک نام بیش از یک صدا یا فریادی است که در نتیجه‌ی تحریک ایجاد شده باشد. نام فقط عکس‌العکس معمولی در برابر پدیده‌ی معینی نیست یا بیان مخصوص تمایل معینی، بلکه جانشین و نماینده‌ی نمادی موضوعی در حوزہ‌ی فکری و تعقلی از تصورات و چارچوب اندیشه است. حیوان ممکن است فقط از طریق تظاهراتش در قبال اثرات محیط عکس‌العکس نشان دهد یا تاملی را آشکار کند. راه نشانه‌گذاری یا نامها بر او بسته است، و درک هم نمی‌کند که صدایش می‌تواند برای موجود دیگری نمایشگر چیزی باشد.»

به راحتی می‌توان بر سر این نکته تفاوت رأی داشت که آیا فقط نشانه‌های زبانی در زبان کارکرد نام دارند، یا که این کارکرد را در دیگر متوله‌های نشانی هم که در ارتباط انسانی رخ می‌دهند، می‌توان یافت (مثلاً نمادها، نشانه‌های تصویری). من شخصاً موافق با نظرگاه نخست هستم. اما نباید به مشاجره‌ای تن داد که درباره‌ی امکانات نام‌سازی نظام ارتباطات حیوانی صورت می‌گیرد. این دیگر خیلی آشکار است و در واقع به سبب قابلیت انتزاع فراوانی است که نامها دارند.

اگر باید نشانه به نام تبدیل شود باید، پیش از هر چیز، در دریات از واقعیت قابلیت تجرید و انتزاع داشته باشیم، قابلیتی که ما را قادر می‌سازد گروهانی از اشیاء و پدیده‌ها را از هم متمایز سازیم. اما برای آن که واقعیت را چنین دریابیم و مفهوم بر زبان آوریم، به ابزاری نیاز است که چنین تجرید و انتزاعی را ممکن سازد. چنین ابزاری همانا نشانه‌ی زبانی است. این وحدت و ویژه‌ی زبان و فکر که به ویژه در زیست‌شناسی کارکرد عالی اعصاب می‌توان توضیحش را پیدا کرد، خاص مرحله‌ی انسانی در درون جهان حیوانی است. در فیزیولوژی کارکرد عالی اعصاب، برعکس ارتباط حیوانات، ویژگی زبان انسانی نیز به مؤثرترین وجهی جلوه می‌کند. برای پاسخ به این پرسش لازم است حوزہ‌ی علم زبان به معنای وسیع کلمه (به انضمام فلسفه‌ی زبان) را ترک گفت و به آن حوزہ‌ی روکرد که موضوع آن «ژن» انسانها و کارکرد عالی اعصاب است. همانطور که در بالا اشاره شد، تنها در این حوزہ است که می‌توان پاسخی به این پرسشها به دست

آورد - پاسخی که برای علم‌زبان و فلسفی‌زبان به یک اندازه مهم هستند، اگرچه علوم طبیعی متأسفانه امیدهایی را که از این علوم - در این زمینه - می‌رود تا کنون برنیاورده است. زبان‌شناس، به‌عنوان زبان‌شناس، فقط می‌تواند واقعیات را تعیین کند و از آنها نتایج مناسب بگیرد، امانه‌می‌تواند و نه اجازه دارد که این واقعیات را توضیح دهد.

این نکته هم طبیعی و هم مفهوم است که پژوهندگان جدید در امور ارتباط حیوانی آگاهانه به مسائل موهوب به مغز می‌پردازند. اندازه و ساختمان پیچیده مغز نهنگ و دلفین‌ها (در کنار مشاهداتی که از هوشمندی این حیوانات حکایت می‌کند) از دلایلی بود که پژوهندگان را به مطالعات ویژه‌ای در باره‌ی پستانداران دریایی وامی‌داشت. «لیلی» (Lilly) در یکی از تازه‌ترین آثارش نظریاتی مطرح می‌کند در این باره که چگونه می‌توان به انتخابی، تا حد ممکن مناسب، از میان نمایندگان جهان حیوانات دست زد که در نزد آنان بیشترین امکان وجود ارتباطی نزدیک به ارتباط انسانی یافت شود. آنگاه دکتر «لیلی» با تصریح بسیار به اندازه و ساختمان مغز اشاره می‌کند؛ و نکته در اینجاست که این هر دو خیلی از آنچه در انسان یافت می‌شوند دور نیستند. دکتر لیلی می‌نویسد:

«اگر مغز بسیار کوچک باشد، اگر قشر مغز کافی نباشد، یک زبان کامل انسانی غیرممکن می‌شود. . . مثلاً در میان برخی خردمغزان (Mikrozephalen) زبان به آن سطح از پیچیدگی نرسیده است که ما معمولاً در رابطه با انسانها می‌شناسیم. این بررسی‌ها ما را به این فکر نزدیک می‌کند که اندازه و طبقه‌بندی غنی ساختمان مغز به میزان زیادی با قابلیت داشتن زبان بستگی دارد. از این رو نخستین چیزی که در زده‌رتوح مورد تفاهم باید دقت کرد مغز است تا - از نظر اندازه و پیچیدگی ساختمان - با مغز انسانی قابل مقایسه باشد.»

بنظر دکتر «لیلی» مغز کوچک میمون‌ها سبب نارسایی هرگونه کوششی در ایجاد ارتباط با این حیوانات است. به‌عکس در مورد دلفین‌ها و نهنگ‌ها می‌توان امیدوار بود که روزی نتایج مثبت به بار آید. متأسفانه مطالعه در باره‌ی این حیوانات مشکلاتی همراه دارد: به علت معیطلی که باید با این حیوانات در رابطه بود، خفیف شدن اصوات هنگامی که از آب بیرون می‌آیند و به جو می‌رسند و برعکس، و بالاخره همچنین به علت قرکانس (کثرت) اصوات منتشرشده (به این ترتیب تنظیم جدولی کامل از مثلاً اصوات منتشرشده‌ی دلفین‌ها برای گوش انسانی ممکن نیست). در ضمن اما پستانداران دریایی و بویژه نوعی معین از دلفین‌ها، بنام «تورسیوپس ترونکتوس» (Tursiops truncatus) برای این گونه بررسی‌ها و ایجاد ارتباط مناسب هستند و در دسترس.

متأسفانه آنچه که متخصصین درباره‌ی این موضوع در اختیار می‌نهند، در رابطه با تحقیق جدی، از حد اطلاعاتی مقدماتی فراتر نمی‌رود؛ به عکس نتیجه‌گیریهای عام آنها تاکنون به شکل اوهام فریبنده باقی مانده‌اند. همینطورند نتیجه‌گیری‌های دکتر « لیلی » (« سبوك » هم در این باره به همین شکل داورى می‌کند) که کاملاً خوش‌بینانه‌اند (۳) و متأسفانه بر آرزوهای مقدسانه‌ی نویسنده مبتنی هستند. آنچه‌ما تا حال بطور یقین میدانیم، این است:

پستانداران دریایی مغزی دارند که در اندازه و ساختمان به مغز انسانی بیشتر شبیه است تا مثلاً مغز شپازها؟ آنها اصواتی ایجاد می‌کنند که با فعالیت‌های گونه‌گون نشان هماهنگ است؛ آنها تا درجه‌ی معینی قادرند اصوات انسانی را تقلید کنند؛ آنها باهوش هستند و بطرز باورنکردنی آماده‌اند تا شکل‌های معینی از رفتار را به سرعت بپذیرند؛ آنها با انسانها برخوردی بسیار دوستانه دارند و حتی اجتماعی هستند. اینها بدون تردید نکات بسیار مهمی هستند، بخصوص اگر انبوه تحقیقات جداگانه و اطلاعات راجع به طبیعت اصوات حیوانی را نیز بر آنها بیافزائیم و این واقعیت را به حساب آوریم که حیوانات یادشده هنگام شنا یا عبور از موانع از شیوه‌ی تعیین فواصل از روی پژواک صوت (Echolat) پیروی می‌کنند و... اما باهمه‌ی اینها هنوز خیلی مانده است تا بتوان طبیعت ارتباط میان این حیوانات را به شیوه‌ی علمی تعیین کرد، هرچند این امر قطعی است که چنین ارتباطی وجود دارد و بسیار تکامل یافته است (مثلاً قابلیت نهنگ‌ها در خبر دادن و معرفی کامل خطر به اثبات رسیده است). به هر حال در این دم هیچ چیز به ما این حق را نمی‌دهد که شتابزده نتیجه بگیریم که دلفین‌ها صاحب زبانی از نوع انسانی هستند.

اگر مسئله در مورد پستانداران دریایی همچنان لاینحل می‌ماند، آن‌هم در واقع به سبب اطلاعات نارسا و مقدماتی بودن مرحله‌ی تحقیق در این زمینه، وضعیت در مورد جالبترین، و به همین دلیل بیش از همه پژوهش‌شده‌ی، نظام ارتباط جهان‌حیوانی - ارتباط زنبورها - طور دیگری است. به مدد سالها مطالعه‌ی عمیق، فوق‌العاده و غنی «ك. فون فریش» (K. Von Frisch) و شاگردش «لینداور» (Lindauer) و در این اواخر به مدد بررسی‌هایی که «ونر» (Wenner) درباره‌ی زنبورها انجام داده، نکته‌های فراوانی درباره‌ی این نظام ارتباط جالب و تکامل یافته می‌دانیم. به هر حال اطلاعات ما به آن اندازه کافی هست که بتوانیم بر اساس معرفت بر خصیلت تکوینی این نظام، هم صدا با «بنونیست» بگوئیم که به غلط نام «زبان» در مورد این نظام ارتباطی بکار برده می‌شود. قبول که در اینجا ما با يك نظام تکامل یافته سروکار داریم، قبول که این گونه برسپها

وسيله‌ای دیگر عرضه می‌کنند تا مسأله ویژگی زبان انسانی روشن‌تر شود ، اما باید پذیرفت - چیزی که مکرراً در کتب تخصصی تأکید می‌شود - که ما در اینجا با ارتباطی زویرو هستیم که - مطلقاً متفاوت از زبان انسانی است .

این داوری را می‌توان با اطمینان کامل در مورد دیگر نظام‌های ارتباط حیوانی که نسبتاً دقیق مورد تحقیق قرار گرفته‌اند ، تعمیم داد : میمونها ، پرندها (طوطی‌ها ، کلاغها) ، سورچه‌ها و غیره . مامی خواهیم مطالعه‌ی خود را با این فکر به پایان آوریم که کاینز با آن کار خود را آغاز می‌کند :

« نتیجه این است که : هیچ نوع ، جنس ، خانواده ، طبقه یا گروه از موجودات که به عنوان حیوان شناخته شده‌اند صاحب - با تأیید بدون گفتگوی وجود ابزار ارتباطی میان آنها - نظام تفاهم که به عنوان زبان به معنای کامل و واقعی آن به حساب آید نیست . اگر شتابزده و بدون تأمل تعریف زبان را در مورد اشکال ارتباط حیوانی به کار بندیم ، به درک متناسب از این اشکال هم لطمه می‌زنیم . »

زیرنویس‌ها :

1 - Emile Benveniste . « Communication Animale et Language Humain » .

2 - O. Kohler . « Die Aufgabe de Tier Psychologie » .

۳ - دکتر لیلی می‌نویسد : « در جریان دهه‌ی آینده یا دو دهه‌ی آینده با نوع دیگری . . . احتمالاً یک نوع دریایی ، ارتباط برقرار خواهد کرد . »

ترجمه چنگیز پهلوان

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی